

زندگی

روجا

دیجیتال کننده: نینا پویان

محمد آذری

زندگی

روجا*

محمد آذری

انتشارات شباهنك / خيابان انقلاب / فروردين / مشتاق

زندگى دوجا

محمد آذرى

چاپ اول مهر ۱۳۵۸

حق چاپ محفوظ.

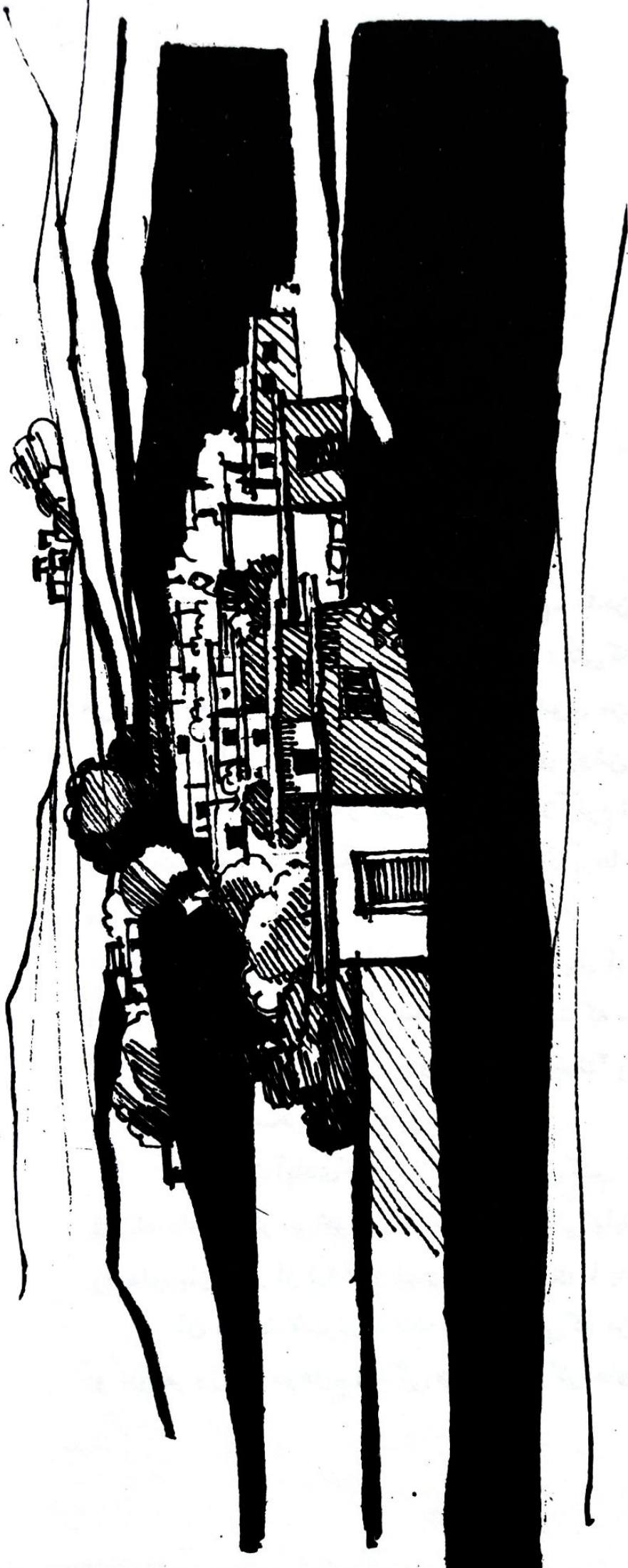
زندگی روجا

اسم من روجاست. کلاس سوم هستم. قدم بلند نیست. کوتاه هم نیست. موی سرم بلند و پرپشت است. وقتی که نور آفتاب به مویم می‌خورد بدرنگ خوشه‌های رسیده‌ی جو می‌شود. من همیشه مویم را می‌بافم. چشمهایم ریز است و بدرنگ قهوه‌ای روشن. لاغر هم هستم. قلم‌های پای من سفت است و کف دستهایم اصلاً نرم نیست. برای اینکه از بس روی صخره‌ها و سنگها دویدم، یا دنبال بزها و بره‌ها بودم یا بازی می‌کردم.

يك آدم شهری گاهگاهی پیش ما می‌آید. او یکبار به من گفته بود اگر چه جثه‌ام ضعیفه ولی روحیه‌ام قویه. گفت که من خیلی شجاع هستم، گفت که من می‌توانم خیلی نرم و راحت مثل كوك^۲ بپریم و خیلی چابك مثل بزکوهی روی صخره‌ها و لبه پرتگاه بدوم.

من دريك آبادی کوهستانی زندگی می‌کنم. آبادی ما از شهر خیلی فاصله دارد. اگر می‌خواهی به آبادی ما بیائی باید ساعتها و ساعتها از راه‌های باریك و از تپه‌ها و از رودها بگذری تا به آنجا برسی. آن دوست شهری ما گفته بود آنجایی که من و بیا^۲ وننه و برادرها و خواهر وزن برادرهایم زندگی می‌کنیم از کوه‌های البرز است و بلندی-

اگر می‌خواهی به آبادی ما بیایی باید ساعتها و ساعتها از راه‌های
باریک و از تپه‌ها و از رودها بگذری تا به آنجا برسی.



هایش از سطح دریا ۳۰۰۰ متر می شود.

بچه‌هایی که بابایشان ثروتمند و پولدار است وقتی که تابستان می شود برای گردش و تفریح به این طرف می آیند. این بچه‌ها می گویند: در فصل زمستان يك آبادی در دل کوهستان که دورش پر از قله‌های پر برف است و صخره‌های درشت و زیبا دارد، خیلی تماشایی و با لذت است. اما این بچه‌های نازنازی نمی دانند که زندگی کردن در کوهستان مخصوصاً در وقت سرما چقدر سخت و خطرناک است. اینها باید در زمستان بیایند اینجا را ببینند.

هنگامی که هوا سرد سرد می شود و گرگها می آیند توی محل، آن وقت خیلی بد است. وقتی که غرش پلنگ می آید و یا سیل و طوفان می شود اصلاً خوب نیست. چونکه ببای من نمی تواند برود. همیشه بیاورد. همه جا یخ می زند. اگر آدم یکجا به ایستد از زور سرما مثل سنگ می شود. در این فصل ما توی خانه خود با چوب اجاق روشن می کنیم. دودش در خانه پرمی شود. کسی که عادت نداشته باشد يك آن نمی تواند توی خانه بماند و زود فرار می کند. سه ساعت که از ظهر گذشته تاریکی توی خانه را می گیرد و ما لمپاء را روشن می کنیم. افراد خانه چند ساعت همین جور می نشینند و حرف هم می زنند. اما چشم هم را نمی بینند.

در هنگام بهار وقتی که صبح می شود آفتاب از تیغه کوه لیز می خورد. توی محل قشنگ می شود. گرم می شود. ما بچه‌های رویم پیش دیوار کبلاتی حسن صف می کشیم و به آفتاب خیره می شویم. تن ما گرم گرم می شود. کیف می کنیم. دنبال بزغاله‌ها می کنیم. بزغاله‌ها گریه‌شان می گیرد. در عوض ما خیلی خیلی می خندیم.

در این زمان ما و چند تا کوچ دیگر اناثیه خود را جمع و جور می کنیم و پشت اسب و قاطر می بندیم و از این آبادی که جای زمستانه ما است

تا بستان که می شود شهری ها به همین جا می آیند. آنها می گویند اینجا
خناک است. آنها برای تفریح و استراحت می آیند و کار نمی کنند.



می رویم. می رویم بالاتر. آنجا دشت بزرگی است و ما باید برویم در آن
دشت جو و گندم بکاریم.

دوروبر آبادی پائین را کوه گرفته است. برای همین در زهستان
از محل بالا کمی گرم تر می باشد. تابستان که می شود شهری ها به همین جا
می آیند. آنها می گویند اینجا خنک است. آنها برای تفریح و استراحت
می آیند و کار نمی کنند.

گفتم که با شروع بهار ما به جای بلندتری که دشت بزرگی دارد
کوچ می کنیم. در این دشت ما کیمه ای^۲ داریم. کیمه ما یک چار دیواری
است و خودمان آنرا ساختیم. ما این کیمه را با چوب و سنگ و گل و
نوعی بوته ساختیم. پشت بام آن را گلی و سقف را کوتاه کردیم. سر
من به سقف می خورد. بربدنه توی کیمه چند جا را کندیم و اسمش را
گذاشتیم تا قچه. همه طرفش بسته است و فقط یک راه ورود دارد ولی در
ندارد.

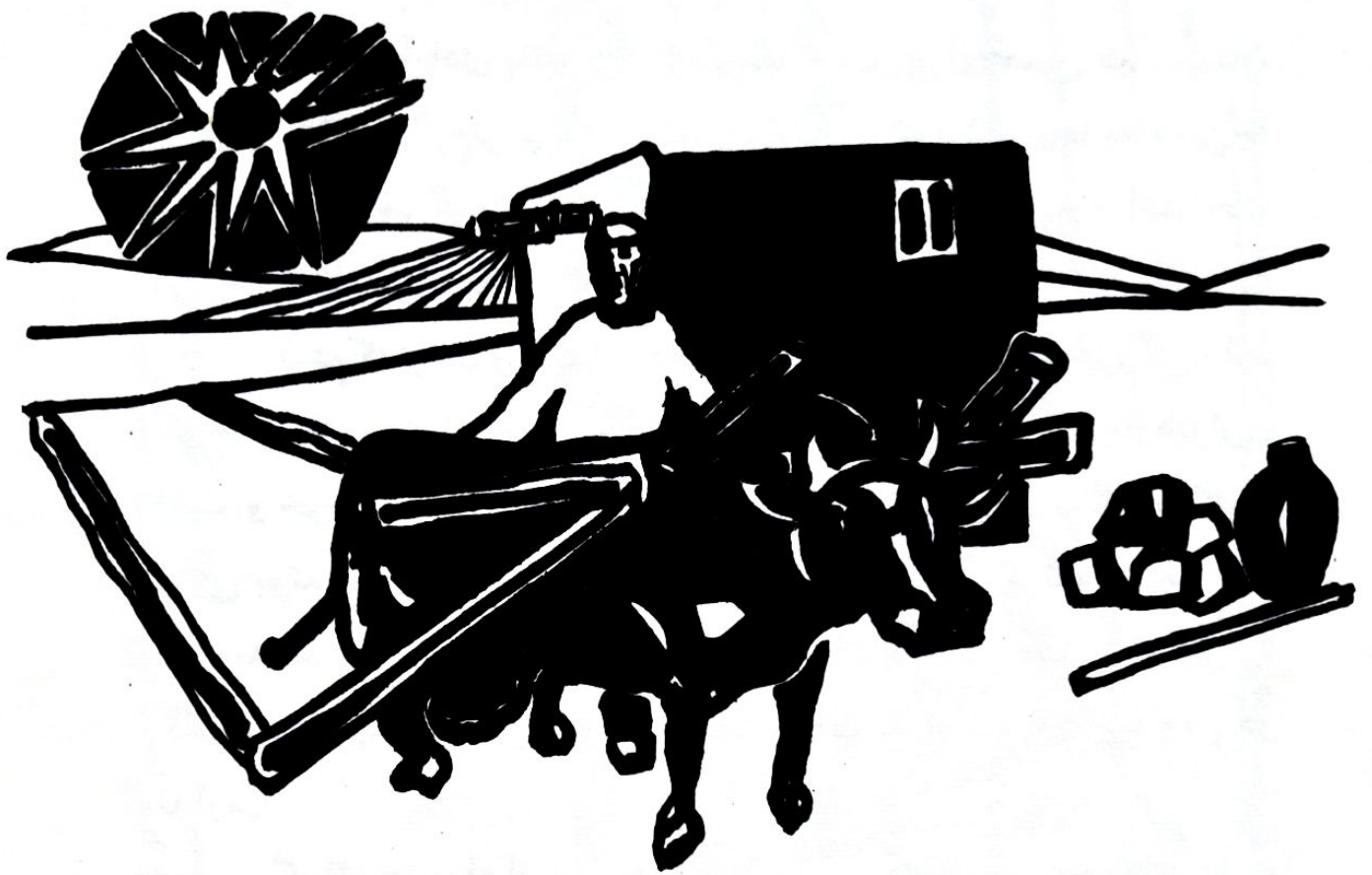
کم اش پنج ماه از بهار و تابستان را ما در این کیمه و در این دشت
زندگی می کنیم.

در تمام این مدت کار ما رسیدگی به وضع جو و گندم و علف و
گوسفندهاست.

بیا باید زمین را با گاو آهن شخم بزند و بکارد. بعد باید باران
بیاید و زمین آب بخورد.

البته آب کمی از چشمه های دور دست به زمین مامی رسد اما همیشه
این طور نیست. ارباب آن طرف آبادی نمی گذارد آب چشمه به ما هم برسد؛
خودش رفته لوله های بزرگ آورده و آب چشمه ها را می برد توی باغ های
سیب خودش.

بیا باید چند زوز و چند شب تک و تنها از دره بزرگی بگذرد و



(ببا) باید زمین را با گاواهن شخم بزند و بکارد.

برود محله‌ای دیگر. تا ورزای مشدی جعفر را قرض بکند و آن را بیاورد
به دشت که زمین را شخم بزند.

مدت‌ها می‌گذرد و بی‌ها روز توی آفتاب داغ کار می‌کند و به
ورزا جان جان می‌گوید.

غروب که می‌شود آن چنان خسته و بی‌حال است که اصلاً حرف
نمی‌زند. خط‌های پیشانی‌اش توی هم می‌رود. بیای من بیشتر از ۶۰ سال
دارد.

آن زمان که ساقه‌های جو و گندم تندتند قد می‌کشند و خوشه‌های
شان از زور سنگینی سرخم می‌کنند. مکافات ماتازه شروع می‌شود. خوک
های وحشی. خوک‌های وحشی هر شب از تپه‌های اطراف به دشت می‌آیند.
محصول ما را لگدمال می‌کنند. کله جو و گندم را می‌خورند. خلاصه
همه چیز را نابود می‌کنند. ما باید هر شب هوای محصول را داشته باشیم.
برای همین برادر بزرگم مدت‌ها و مدت‌ها کارش این می‌شود که شب‌ها با
چماق و چراغ دور زمین بگردد تا اگر خوکی آمد او را فراری دهد.

سرانجام وقت درو فرا می‌رسد. همه‌ی ما از کوچک و بزرگ، از
زن و مرد داس‌ها را برمی‌داریم و می‌رویم توی زمین. از کله سحر تا تنگ
غروب جو و گندم و علف درو می‌کنیم. مردها حتماً باید باشند و درو
کنند ولی زن‌ها و بچه‌ها باید به کارهای دیگر هم برسند.

اگر باران ناگهانی بیاید و ما محصولمان را جمع نکرده باشیم،
آن وقت باید عزا بگیریم، چونکه محصول اگر نم‌بگیرد می‌پوسد و بدرد
نمی‌خورد.

در این وقت سال من باید بیشتر کار کنم. گاهی درو می‌کنم. گاهی
به چشمه بالا می‌روم و با کوزه آب می‌آورم. وقتی به کیمه می‌رسم آب توی
کوزه نصف می‌شود. گاهی هم در پی ننه‌ام به صحرا می‌روم. به سر تپه‌ها. به



داسها را بر می داریم و میرویم توی زمین.

آنجا که درختهای کم دارد می‌رویم و همیشه جمع می‌کنیم. من هم پشته‌ای
همیشه را می‌اندازم روی دوشم و همین‌طور که به زمین می‌خورم به کیمه
می‌آیم. سنگ ما پیش پایم می‌دود واق واق می‌کند. قاطرمان پشتش همیشه
زخم است.

من باید به برادر بزرگم کمک کنم تا علف‌های داس خورده را
جمع‌آوری بکنیم. ما علف‌ها را روی هم‌گود می‌کنیم، و بعد آن‌ها را مثل
گیسوه‌های بلند می‌بافیم و آن وقت می‌بریم‌شان توی کاهدانی جا می‌کنیم
که خشک بشود و در زمستان خوراک دام باشد. بعضی وقت‌ها با بچه‌ها
می‌رویم بازی می‌کنیم. مثلاً خر مشدی غلام را دنبال می‌کنیم. این خر
پیر است و همیشه هم خمار است. ما دنبالش می‌کنیم و می‌خندیم.

یک روز خوکی آمده بود توی آبادی. قبل از این کورش کرده
بودند تا اینکه آمده بود به طرف ما. ما دورش را گرفتیم. یحیی دم کوچکش
را می‌گرفت و می‌کشید و خوک هم از دستش در می‌رفت. آنروز خوک
را کلافه کردیم و عاقبت آن را تا سربک پرتگاه دنبال کردیم. آن را هو
کردیم و خوک افتاد توی دره و سقط شد. بازی خوبی بود.

گاهی صبح‌ها من به همراه یکی از برادرهایم که چوپان است می‌روم
سر صخره‌ها و تپه‌های سنگی، می‌روم در پی گوسفندها و بزها. از آنجا راهی
جایی می‌شویم که سبزه و علف‌های کوتاه دارد. ما کمی نان باخود می‌بریم
غروب که می‌شود برمی‌گردیم و ناهار می‌خوریم.

بیشتر وقت‌ها برادرم بالای کوه‌ها می‌رود و چندین شب در همانجا
می‌ماند و از گوسفندها مراقبت می‌کند. از این گوسفندها و بزها فقط
چند تایش مال ما است و بیشتر آن‌ها مال اربابها و پولدارهاست.

غروب‌ها که می‌شود منگوی‌مانه از دشت می‌آید. زن برادرم سطل
رامی‌گیرد و سوی منگو می‌رود که آن را بدوشد. من هر روز غروب باید



گاهی صبحها من به همراه یکی از برادرهایم که چوپان است می‌روم
سر صخره‌ها و تپه‌های سنگی.

گوساله را از طویله کوچک کنار کیمه بیرون بیاورم. بعد از اینکه زن برادرم منگورا دوشید من باید گوساله را پیش مادرش ببرم که شیر بخورد گوساله همینکه از توی طویله بیرون می‌پرد يك آن صبر نمی‌کند. از گرسنگی چشمانش گشاد می‌شود. تاخت می‌کند که به ننه‌اش برسد.

ننه‌ی من خیلی زحمت می‌کشد. اودیگر پیر شده‌است. ولی همیشه کار می‌کند. ننه باید نان درست بکند. ننه هم برای ما و هم برای دیگران نان درست می‌کند او همیشه می‌آورد فقط چند ساعت می‌خواهد و شب و روز هم کارهای خودش و هم کارهای مردها را می‌کند.

مادر شهر فامیل داریم. ما خیلی کم به شهر می‌رویم. اگر برویم یا برای خریدن قند و شکر و چای و نفت و این جور چیزهاست، یا برای رفتن به دکتر. چونکه در کوه دکان و بازار نداریم، و دکتر و دواخانه هم نیست هر سال تابستان که می‌شود آدمی از شهر می‌آید و از آبادی‌های کوه ما می‌گذرد. این آدم دندان هر کس را خراب شده یا درد بکند با گاز انبر برایش در می‌آورد. چندتا قرص هم می‌دهد. ولی ناخوشی‌های دیگر همین جور می‌مانند و کسی نیست که علاج کند مثل کچلی و چشم درد و گوش درد و گلودرد و دل‌درد و خیلی مریضی دیگر. تابستان که می‌شود چشم ما و گوش ما دردمی گیرد. بعضی وقتها هم کچل می‌شویم.

پارسال من و چندتا از بچه‌ها کچل شدیم. موی ما را از ته تراشیدند گیسوی مرا به دور ریختند. من خیلی گریه کردم. همیشه در گوشه کیمه می‌نشستم و خجالت می‌کشیدم.

امسال گوشم درد گرفت و چشم‌هایم قرمز قرمز شد و آب می‌داد. شیش تا دندانم خراب و سیاه شده بود. برای من يك پاکت قرص سفید آوردند که همه‌اش را خوردم. هیچ خوب نشدم.

دوست شهری ما به بام گفته بود که بیشتر این مریضی‌ها به خاطر



او دیگر پیر شده است. ولی همیشه کار می کند. فنه باید نان درست کند.

بدی حمام است.

چند ماه پیش، خواهر بزرگ مسلم که آبستن بود، جوری مریض شده بود که طاقت نیاورد و خیلی زود مرد.

حمام ده ما دوتا اتاق كوچك است. هر سال دیوارهای گلی آن از زور سرما ترك برمی دارد و فرو می ریزد. اهالی جمع می شوند و به کمک هم آن را می سازند. توی يك اتاق كوچك مردم می روند و رختشان را می گذارند. و توی اتاق دیگر حوضچه ای دارد که اسمش خزانه است. ما به آن خزینه می گوئیم.

آب این خزینه از راه نهر کوچکی پر می شود و از چشمه می آید. در زیر دیوار بیرونی راهی است که این راه به زیر دیگ خزینه می رود. همیشه در آنجا زیر دیگ می ریزند و آتش می کنند. دیگ وارونه است وقتی که دیگ گرم شود آب توی خزینه هم گرم می شود.

این جوری حمام رو بر اه می شود و مردم ما توی آن می روند. يك نوبت زنهای و دخترها می روند و يك نوبت هم مردها و پسرها. توی آن اتاقی که خزینه دارد خود را می شویند و آن وقت به درون خزینه می روند و خود را آب می کشند.

پس از یکی دو روز توی خزینه کثیف می شود. آب خزینه هم فقط تا چند روز گرم است. بعد از چند روز کم کم سرد می شود و دیگر صاف نیست.

باید مرتب زیر دیگ همیشه تازه گذاشت. بعضی وقتها يك ماه هم می شود و آب خزینه را عوض نمی کنند. تازه این حمام همیشه هم برقرار نیست.

در زمستان که سرما و یخبندان می شود، کسی نیست که بیاید و به خزینه آب ببندد. کسی نمی آید که همیشه بیاورد. مردی که همیشه در

حمام است در زمستان کارش را ول می کند و دنبال کاری دیگر می رود.
پائیز و زمستان ما حمام نداریم. ننهام توی سرما مرا در حیاط
لخت می کند و با آبی که توی دیگ گرم کرده مرا می شوید.

وقتی که ماه شهریور شروع می شود کم کم کوهستان را سرما می گیرد
شهری ها تا اول های شهریور در کوه می مانند. آن ها زود به شهر بر می گردند
تا اسیر سرما و هوای بد نشوند.

گاهی وقت ها در تابستان در کوه ما برف می آید. و چنان سرد
می شود که بعضی از شهری ها (آنها که پولدار و ارباب هستند) کلاه و
دستکش و رخت های کلفت و قشنگ می پوشند.

کم کم دشت خالی می شود و ما آخرین ریزه های علف را هم از سینه
زمین می کنیم. آسمان تیره و تار می شود.

وقتی که فصل پائیز شروع می شود ما کیمه ها را به حال خودش
می گذاریم و به محل پائین کوچ می کنیم.

پائیز می آید همراه با سوز و سرمای سخت و بادهایی که مثل جانور
زوزه می کشند. من باید به مدرسه بروم. من با برادر و دوستانم به مدرسه
می روم. برادرم کلاس چاراست و دوستانم از کلاس يك تا چار هستند. ما
راه می افتم. با چکمه هایی که چندین سال به ما مهربانی کرده اند و رخت های
پرازپینه که هیچ گرم نمی کنند.

محل ما مدرسه ندارد. مدرسه در محل پائین است و سپاهی در آنجا
کار می کند. چار سال پیش در کوه ما سپاهی آمد. ما باید از يك راه سخت
سرازیر شویم. این راه سرازیری و سنگی است و خیلی هم پیچ و خم دارد.
هر روز صبح ما ۶ نفری به آبادی پائین می رویم. آبادی پائین بیست و
چند محصل دارد و به شهر نزدیک تر است.

اگر هوا خوب و زمین خشک باشد يك ساعت ونیم طول می کشد تا



مردی که همیشه در حمام است در زمستان کارش را ول می کند
و دنبال کاری دیگر می رود.

ما برویم به محل پائین و برگردیم. ولی اگر هوا طوفانی و برفی و بارانی
و مه آلود باشد و یا اگر زمین یخ داشته باشد رفت و آمد ما چند ساعت طول
می کشد.

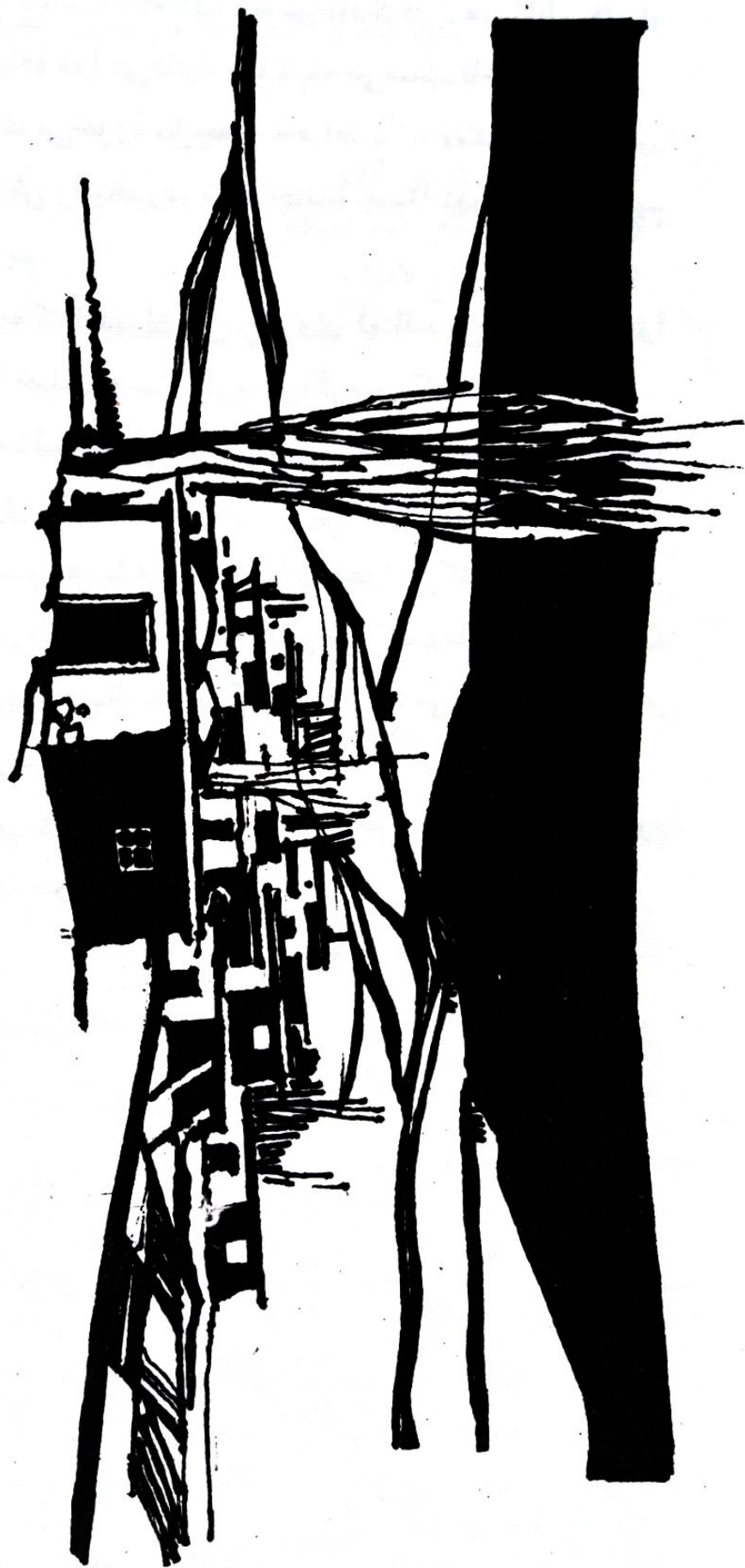
باد و بوران نمی گذارد راه برویم. بیشتر وفتها زمین یخ دارد و
سنگ ها لیز می شود. اگر زمین بخوریم دست و پا و سرمان به راحتی می شکنند.
در کوهستان حیوان درنده زیاد پیدا می شود. غروب ها که می شود.
زوزه گرگ ها می آید. ما باید تا شب نشده به آبادی خود برسیم. چون ممکن
است گیر گرگها بیفتیم. خودم چند بار از دور گرگها را دیدم. اما هنوز مرا
نخورده اند. اگر روزی طرف من بیایند داد و هوار می کنم که بترسند و
بروندگم شوند.

خلاصه ما بیشتر وقتها توی باد و بوران و برف و سرما و ابرهای سیاه
به مدرسه می رویم. چشم های ما از زور سرما همیشه آب می دهد. صورت ما
کبود کبود می شود. بعضی وقتها دهن ما از زور سرما باز نمی شود.

من کتابها و دفترهایم را توی کیف خود می کنم. کیف من یک
پاکت نایلونی است. در اول توی این پاکت نایلونی پیرهن قرمز گلدار
بود که برادر زن برادرم برای خواهرش از شهر خریده بود. چونکه زن
برادرم بچه زائیده بود و بعد از آن این پاکت به من رسید. من رخت های
کلفت و قشنگ ندارم که گرم بکنند. جوراب من یک سوراخ بزرگ دارد
که سرما توی آن می رود.

بیشتر وقتها که به مدرسه می روم دستهایم یخ می زند. چونکه جیب
من دستهایم را گرم نمی کند. دوستان من هم شلوار و چکمه خوب ندارند.
مدرسه ما یک اتاق است در کنار تکیه (مسجد) ده. ماسی نفر هستیم
که توی کلاس کیپ هم می نشینیم. از کلاس یک تا کلاس چار با هم هستیم.
معلم ما یک سپاهی است. آدم خوبی نیست.

پائیز می آید و با سوز و سرمای سخت و بادهایی که مثل جانور
زوزه می کشند.



يك بار كاظم را آنقدر زد كه كف دستش باد كرد. ننه‌ی كاظم يك ماه
تمام روی دستش «سیاه» دوا می‌مالید و با کهنه می‌بست تا خوب شد.
وقتی که زنگ می‌خورد ما بچه‌ها به حیاط تکیه «مسجد» می‌آئیم.
معلم می‌رود که ناهارش را بخورد. ماهم چندتا چندتا دور هم می‌نشینیم
ونان خود را می‌خوریم.
بعد از آن من به کنار دیوار گلی رو بروی آفتاب می‌روم و مشقم را
می‌نویسم. آفتاب را خیلی دوست دارم. مرا گرم می‌کند.
برای این من مشقم را در اینجا می‌نویسم که تا به آبادی برسیم هوا
تاریک می‌شود. ما توی خانه فقط يك لمپا داریم. من و برادرم باید دور لمپا
بشینیم و مشق بنویسیم. همیشه برای جا با هم دعوا می‌کنیم.
ساعت ۳ بعد از ظهر معلم ما را مرخص می‌کند و ما به محل خودمان
برمی‌گردیم. می‌دویم، دنبال هم می‌کنیم، فریاد می‌زنیم، بازی در
می‌آوریم تا به بالا برسیم.
اگر گرگ‌های توی راه بگذارند من سالم بمانم، می‌روم معلم می‌شوم
و برمی‌گردم به آبادی خودمان.

پائیز ۵۶. محمد آذری

- ۱- روجا = ستارهٔ سحری. در اینجا نام دختر بچه‌ای است
- ۲- كوك = كبك
- ۳- بيا = بابا، پدر
- ۴- کیمه = کومه، کلبه
- ۵- منگو = گاو مادهٔ شیرده
- ۶- لمپا = چراغ لامپا
- ۷- ورزا = گاوانر که با آن زمین را شخم می‌زنند

دیجیتال کنندہ : نینا پویان



انشارات شاهنک - فروردین - مشتاق

بہاء ۲۰ ریال